

بند ۳۱۱ اوین: اختراع شکنجه ای تازه

م پیوند

نزدیک به پنجاه روز است که دستگیر و به بند معروف به بهداری اوین منتقل شده‌ام. بند در مجموع چهار اتاق دارد که در یکی از آن‌ها مجاهدین، در یکی چپ‌ها و در دو اتاق کوچکتر سلطنت طلبان، مجرمان اقتصادی و سارقان مسلح بسر می‌برند.

هنوز دژخیمان از تمام قدرت شان در زندان استفاده نمی‌کنند و به قول خودشان با ما رفتاری چون زندانیان سیاسی دارند. حتی برخی از نگهبانانشان بعلت گرایش به ما تنبیه می‌شوند و رتبه و محل ماموریت خود را از دست می‌دهند. ناگهان در بند ولوله می‌افتد. گروه گروه زندانیان جدید به بند می‌آیند. تازه واردها بین ۱۳ تا ۲۵ سال دارند. سیل ورود آن‌ها تا سپیده دم ادامه می‌یابد. برخی را مستقیماً به جوخه اعدام می‌سیارند. صبح روز بعد هنوز صبحانه نخورده ایم که قداره بندها با چماق هایشان وارد می‌شوند. به مجاهدین حمله می‌کنند و به ضرب شلاق و مشت و لگد می‌خواهند ببرندشان. بچه‌های چپ به این رفتار وحشیانه اعتراض می‌کنند اما آن‌ها را نیز مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. همه را در محوطه اوین به فاصله یک متر روی زمین می‌نشانند و از میان آنان چند نفر را به نام می‌خوانند. صدای فریاد شکنجه شونده‌گان و ضربه‌های تازیانه فضای اوین را پر کرده است. هیچ‌کس نمی‌داند چه خبر است. کوچکترین پرسش و حرکتی را با مشت و لگد پاسخ می‌دهند. یک ساعتی وضع به همین منوال ادامه می‌یابد. ناگهان صدایی از دور: "بنام خدا و به... و صدای گلوله و متعاقب آن صدای شیون و ناسزا: "...کجوتی رئیس زندان اوین را کشتند." شنیده می‌شود. محوطه به جهنم تبدیل می‌شود. مثل درندگان گرسنه به ما حمله می‌کنند. همه را به باد کتک می‌گیرند. دقایقی بعد صدای خمینی از بلندگو پخش می‌شود که می‌گوید: "مبادا با زندانیان بدرفتاری شود... رفت اسلامی...!" بعد از این نصیحت پدرا نه، زندانیان به ما می‌گویند برای اعدام آماده شویم. خودمان هم فکر می‌کردیم که معنای آن پیام، این باشد. در حالی که از همان لحظات اولیه دستگیری در انتظار چنین رفتی بودیم. با زندانیا چپ قرار می‌گذاریم که سرود انترناسیونال را آن چنان بلند و رسا اجراء کنیم که لرزه بر اندام دژخیمان بیفتد. عده‌ای را سوار مینی بوس می‌کنند و ما را هم با چشم بند و ضربات مشت و لگد پیاده بدنبال خود می‌کشانند. معلوم نیست مینی بوس‌ها چه کسانی را می‌برند و پیاده‌ها را به کجا. بعد از مدتی در راهرو تاریکی به گروه‌های مختلف تقسیم مان می‌کنند و هر گروه ده، دوازده نفری را به یک اتاق شش متری می‌فرستند. کف اتاق انگار فلز گذاخته است. به محض وارد شدن به آن خیس عرق می‌شویم. هر گروهی در اتاق فقط از سرنوشت همان گروه خبر دارد و آنقدر نگران بقیه هستیم که توجهی به گرمای زمین نداریم. بنظر می‌رسد چند ساعتی در این اتاق در انتظار اعدام خواهیم بود. این در واقع شکنجه قبل از اعدام است. کسی فکر نمی‌کند که رفت اسلامی قصد زنده زنده و ذره ذره سوزندان ما را داشته باشد.

یک هفته در این جهنم سوزان با بدترین شرایط جسمی و روحی می‌مانیم. روزانه سه بار و هر بار به مدت پانزده دقیقه در اتاق را باز می‌کنند. در این مدت همه باید هر کاری دارند انجام دهند. تنها وسیله پاک‌کننده مقدار کمی پودر رختشویی است که برای استحمام، ظرفشویی و لباس شویی از آن استفاده می‌کنیم. بعد از ورود به اتاق بلافاصله عرق می‌کنیم و بوی پودر که به دلیل کمبود وقت از تتمان پاک نشده است با بوی عرق در می‌آمیزد و شرایط غیر قابل تحملی را بوجود می‌آورد. زندانبانان در این ۱۵ دقیقه با دست جلوی بینی‌شان را می‌گیرند.

بعد از یک هفته دو تن از مسئولان زندان به دیدارمان می‌آیند که ببینند چه گلی کاشته‌اند و نتیجه شکنجه در کوره آدم‌پزی‌شان چه بوده است. اما موفق نمی‌شوند با ما صحبت کنند چون به محض باز شدن در اتاق بوی زنده‌ای آنان را به عقب می‌رانند. همان شب ما را به بند انتقال می‌دهند. بند را زیر و رو کرده‌اند و هر آنچه را که داشتیم، کتاب، عکس‌های لنین و چگوارا و مهره‌های شطرنج در اتاق چپ‌ها و عکس طالقانی در اتاق مجاهدین و... با خود برده‌اند.

بعدها دانستیم عده‌ای را که از ما جدا کردند با مینی بوس برای اعدام نمایی بردند. و نیز دانستیم که آن جهنم سوزان بند ۳۱۱ بود که در زیر آن نانوائی اوین قرار داشت. ظاهراً بعد از ما دیگر هیچ زندانی‌ای را به بند ۳۱۱ نفرستادند. از آن بعد، بدنبال دستگیرهای گسترده سال ۶۰، رفتار زندانبانان بدتر و خشن‌تر شد و همه چیزهایی که تا آن زمان آزاد بود ممنوع گردید، ورزش و سرود خواندن جرم محسوب می‌شد و بازی شطرنج حرام گردید. دو ماه بعد از این واقعه من به قزل حصار منتقل شدم.